

اشاره

ستون همیشگی «سخن شما، پاسخ سردبیر» پل ارتباطی من و شما در سال‌های گذشته بوده و همچنان پابرجاست. اگر پیامی و کلامی با سردبیر دارید و انتقاد و پیشنهادی از من و همکارانم به ذهنتان می‌رسد، حتماً برایم بنویسید تا ضمن بهره‌مندی از نظرات شما پاسخگوی خواسته‌های شما باشم.

تلفن تماس ۲۲۲۷۲۴۸۸
ساعت تماس ۱۶/۳۰ - ۱۵



با سلام و خسته نباشید خدمت مدیریت مسئول و سردبیر و تک تک کادر مجرب مجله وزین جوانان امروز که بخشی از خاطرات خوش دوران نوجوانی و جوانی‌ام را به خود اختصاص داده است و سالها به واسطه همین مجله از محضر فرهیختگان و عزیزانی مثل استاد سهیل محمودی، عباس خوش عمل و ... بهره‌جستام اکنون نیز با حضور سروران و بزرگان تاثیرگذاری در حوزه ادبیات و فرهنگ خانم فشمی، روح‌الله مهدوی‌پور و ... از مجلات قابل اعتناست.

قنبر یوسفی

سردبیر: از قدرشناسی شما نسبت به همکاران و دوستان همکارم سپاسگزارم و موفقیت شما را در مسابقه داستان نویسی تبریک می‌گویم. ان شاء الله هدیه‌ای به رسم یاد بود به نشانی شما ارسال خواهد شد.

مسعود پوریا - آمل

سلام بنده و همکاران را پذیرا باشید. هرچند نیازی نمی‌دیدم پاسخگوی گله شخصی جنابعالی در این صفحه باشم اما به احترام همکاری‌های دیرینه شما با مجله فقط عرض می‌کنم که مجله جوانان امروز در تاریخ ۵۳ ساله خود حتما حضور افراد مختلف با سلیقه و روش کار مختلف را در حوزه مدیریتی و در عرصه‌های ادبی، هنری، شعر و ... تجربه کرده است که در آن مقطع زمانی، از نامداران و سرشناسان عرصه خود بوده‌اند و از تاثیرگذاران و جریان‌سازان حوزه داستان، شعر و ادب که هنوز هم در جامعه ما حرفی برای گفتن دارند و نامشان با جوانان امروز و همکاری با مجله گره خورده است.

بنابراین رفت و آمد دوستان و همکاران من در مجله، در مقایسه با تغییر و تحولات همیشگی، به بزرگی فاجعه‌ای که در دوران در ذهنتان متصور کرده‌اید، نیست. به نظر ارزش مکرر کردن ذهن پویای آقای پوریا را هم ندارد!

علی پورمحبی (جدیدالاسلام)

با سلام از اینکه مقررات صندوق مهر امام رضاع) و وام خود اشتغالی اجازه نداده که شما هم از این وام بهره‌مند شوید، متأسف هستم. اما معتقدم اگر کارشناسان قانونی بوده، نباید ناراحت شد، اگر نه، ظلمی است که در حق شما شده است و می‌توانید از حقتان دفاع کنید، هرچند کار سختی است.

سروناز

سلام دوستات قدیمی خودم...، چقدر دلم براتون تنگ شده با حذف صفحه‌ی معلوم ما رو بی‌خانمان کردین... به جورایی از مجله دورمون کردین... خیلی وقت بود سراغ مجله نیومده بودم. امروز اومدم که ببینم چه خبر اونور ... یادقدیم افتادم، فقط خواستم عرض ادبی کرده باشم و برم. من روزای خوبم تو مجله رو هیچوقت فراموش نمی‌کنم.

سردبیر: باسلام، ما قدرشناس خوانندگان وفاداری چون شما هستیم، هرچند احساس کنید با حذف یک صفحه، بی‌خانمان شده‌اید و به سراغ مجله نیامده‌اید، به نظرم هنوز خبرهایی در مجله هست و می‌تواند پاسخگوی نیاز شما باشد. ما به وجود خوانندگانی چون شما نیاز داریم.

پاسخ به پیامک‌های شما

۰۹۳۹۲۷-۷۰۵

سلام آقای سردبیر محترم، می‌دونید من شما رو خیلی دوست دارم. مجله آبان ماه دیر به دستم رسید، مطالب شهید بابایی محشر بود، راستش من خواهر یکی از کارمندای اونجام، می‌شه راحت فهمید که چقدر بین شما و همکارانتون صمیمیت هست،

سردبیر، از لطف شما ممنونم

باور کنید، من همینم که هستم!

واقعاً نمی‌دانم با چه زبانی از دست اندرکاران این مجله تشکر نمایم که عکس پدرم را در شماره آبان‌ماه چاپ کردند، خداوند اجرتان دهد، لیکن دو مطلب قابل عرض است:

۱- اسم پدرم ستار یزدانی بخشکندی است که خیرالله درج شده بود، احتمالاً خود من عجله کرده و اشتباهی نوشته‌ام.

۲- در مطلب ذیل عکس پدرم اشاره شده بود که عکس

ارسالی من جوانتر از خواننده‌ای است که ۳۰ سال جوانان امروز را می‌خواند. با توجه به اینکه سن من همیشه کوچکتر از سن واقعیم هست، لذا در طول سالیان متمادی اتفاقات

جالب و گاه طنزآمیز و خنده‌دار زیادی در این رابطه روی داده است که به دو تا از آنها اشاره

می‌نمایم:

حدود ۱۰ سال پیش مسئول استخدام نیروی انتظامی شهرستان بوم و قرار بود با مسئولین بسیج دانش‌آموزی جلسه‌ای داشته باشیم، لذا تلفنی با آنها تماس گرفتیم و قرار ملاقات گذاشتیم و نیم ساعت بعد به اتاق آنها که در داخل ساختمان اداره آموزش و پرورش قرار داشت رفتیم. (لازم به توضیح است که لباس شخصی به تن داشتیم) از در اتاق که وارد شدم، دیدم دو نفر سپاهی با دو سه نفر دانش‌آموز مشغول فعالیت و البته زفت و روب و جمع و جور کردن اتاق و وسایل روی میزها و پرونده‌ها هستند. سلام دادم، دیدم توجهی نکردند و شدیداً مشغول کارند، باز سلام دادم یکی از آنها جواب سلامم را داد و گفت: فعلاً یک گوشه بنشین، کار داریم. چند دقیقه‌ای نشستیم و چون وقت زیادی نداشتم گفتم: اگر حالا وقت ندارید بروم بعداً بیایم، یکی دیگر گفت: سریع بگو ببینم چکار داری؟ گفتم: برادر من تلفنی قبلاً هماهنگ کردم برای تشکیل جلسه، گفت: کی هستی؟ گفتم: یزدانی هستم از نیروی انتظامی. یکدفعه حالت چهره و برخوردش عوض شد و به همکاری گفت: جناب سروان لازم نیست جمع‌وجور کنید. بنشینید. بعد جلو آمد و با لبخند و اظهار شرمندگی با من روبوسی کرد و گفت: ما این کارها را به خاطر شما انجام می‌دادیم و می‌خواستیم نظم و نظام بدهیم ولی ما فکر می‌کردیم حالا یک جناب سروانی، سرهنگی می‌آید با این بال و کوپال. از آن موقع تا به حال با هم دوست هستیم.

مورد دوم، چند سال پیش که حدود ۳۲ سال داشتم در نمازخانه کلانتری پرونده استخدام داوطلبان نیروی انتظامی را تکمیل می‌کردم و چون وقت کمی داشتم به همه جا سرکشی می‌کردم تا فرمها را ناقص پر نکنند و به سوالاتشان نیز جواب می‌دادم. بیشتر داوطلبان به همراه پدر، برادر بزرگ یا بستگانشان آمده بودند. یکدفعه دیدم پدر یکی از آنها آمد و مرا در بغل گرفت و پیشانی‌ام را بوسید. من هم متقابلاً پیشانی‌ام را بوسیدم. گفتم: پدر جان چی شده است؟ گفت: پسر مرا حلال کن، من فکر می‌کردم تو هم یکی از همین داوطلبان استخدام هستی و چون می‌اینطرف و آنطرف می‌رفتی به پسرم گفتم، چرا این پسر مثل بچه آدم و مثل شما نمی‌نشیند فرمایشش را پر کند؟ گفت: کدام را می‌گوی؟ تو را نشان دادم، یکدفعه پسرم لبش را گاز گرفت و گفت بابا او داوطلب استخدام نیست، مسئول استخدام است. همان یزدانی که هر روز صحبتش را می‌کنم ایشان است. لذا امدم ازت حلالیت بطلبم. گفتم: پدر تقصیر شما نیست. دست روزگار است، با اینهمه عذابی که در زندگی کشیده‌ام چهره‌ام نشان نمی‌دهد. جالب است همان موقع من حدود پانزده سال با آن داوطلبان استخدام تفاوت سنی داشتم و از آن زمان تا حالا با همان پیرمرد و پسرش که حالا افسر نیروی انتظامی است رفاقت داریم و صد البته اگر واقعیت زندگی‌ام را بگویم و در این مورد که شما هم اشاره کردید بحث را باز کنم هیچکس باور نخواهد کرد. چنانچه کسی باور نمی‌کند که پسر دو سال است ریش درآورده است. انشالله اگر این همکاری ادامه پیدا کند خود زندگی من نه یک کتاب که صدها کتاب خواهد بود از عجایب. اگر عمری باقی باشد.

ارادتمند: حسین یزدانی بخشکندی

راستی نمی‌دانید پدرم چقدر خوشحال خواهد شد و هم‌چنین برادران و خواهرانم چقدر ذوق زده شدند و لازم است از زحمات آقای عطاءالله عاقلی - نماینده جوانان امروز که فرد بسیار بافروهنگی است نیز قدردانی کنم.

سردبیر: آقای حسین یزدانی بخشکندی همیشه جوان! دوباره سلام ما را به پدر ارجمندتان (آقای ستار یزدانی بخشکندی) برسانید و تقصیر و اشتباه چاپ شدن اسمشان را هم باشجاعت به عهده بگیرید! من هم به خاطر اتهام پیری به شما، خاطرات شما را عیناً چاپ کردم تا جبران ما فاتت کنم، موفق باشید.

